

کتاب‌های
کودک و نوجوان
نشر چشمه

لوئیس لوری
ترجمه‌ی کیوان عبیدی آشتیانی

دیرپای جست‌وجوی آبی‌ها



کتاب و نوبت

سرشناسه: لوری، لوئیس Lowry, Lois

عنوان و نام پدیدآور: در جستجوی آبی‌ها / [تألیف لوئیس لوری]; [مترجم] کیوان عیبدی آشتیانی

مشخصات نشر: تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۸

مشخصات ظاهری: ۲۴۲ ص.

شابک: 978-964-362-682-2

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Gathering blue, c2000

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.

شناسه‌ی افزوده: عیبدی آشتیانی، کیوان، - ۱۳۳۵، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ د۴۳۷ و / PS۳۵۶۸

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۱۸۲۱۴۶۷

رده‌بندی نشر چشمه: کودک و نوجوان

در جست‌وجوی آبی‌ها

لوئیس لوری

ترجمه‌ی کیوان عیبدی آشتیانی

ویراستار: فرمهر منجزی

حروف‌نگار و صفحه‌آرایی: بختیاری

لیتوگرافی: مردمک

چاپ: حیدری

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۹، تهران

۵۵۰۰ تومان

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار مخصوص نشر چشمه است.

info@cheshmeh.ir

www.cheshmeh.ir

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۶۲-۶۸۲-۲

دفتر مرکزی و فروش نشر چشمه: تهران، خیابان انقلاب، خیابان لژیوریهان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره‌ی ۳۵

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴ دورنگار: ۶۶۴۶۱۲۵۵

فروشگاه نشر چشمه: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷، تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

«مادر؟»

جوابی نیامد. انتظار جوابی هم نداشت. چهار روز می‌شد که مادرش مُرده بود، و کایرا^۱ می‌دانست دیگر چیزی از روح مادرش باقی نمانده است.

دوباره، به آن‌چه در حال ترک آن‌جا بود، به آرامی گفت، «مادر.» فکر کرد شاید بتواند رفتن روح مادرش را حس کند، همان‌طور که زمزمه‌ی نسیم در شب حس می‌شود.

حالا کاملاً تنها بود. تنهایی، بلا تکلیفی و غمی بزرگ را احساس کرد.

این مادرش بوده است، زنی گرم و زنده که نامش کاترینا^۲ بود و بعد از یک بیماری غیرمنتظره و کوتاه به جسد کاترینا تبدیل شده بود، جسدی که هنوز روح داشت و لحظات آخر را می‌گذراند. بعد از چهار غروب و طلوع خورشید، روح هم از جسدش خارج شده بود. حالا فقط یک جسد ساده بود. گورکن‌ها می‌آمدند و لایه‌ای خاک روی آن جسد بی‌روح می‌ریختند، و همان شب، اسیر چنگال

1. Kira

2. Katrina

موجوداتی گرسنه می‌شد و می‌خوردندش. بعد، استخوان‌هایش از هم جدا می‌شد و می‌پوسید و بخشی از زمین می‌شد.

کایرا چشم‌هایش را که ناگهان پر از اشک شده بود پاک کرد. او مادرش را دوست داشت و به شدت دلتنگش می‌شد. اما حالا زمان رفتن بود. عصایی را که موقع راه رفتن استفاده می‌کرد روی زمین نرم فشار داد و با تکیه به آن خودش را بلند کرد.

با تردید اطرافش را نگاه کرد. هنوز جوان بود، و تجربه‌ای از مرگ نداشت، به خصوص در خانواده‌ی کوچک دونفری‌اش که فقط او و مادرش اعضای آن بودند. البته دیگران را دیده بود که در مراسم حضور داشتند. بعضی از آن‌ها را می‌دید که در منطقه‌ی وسیع عزیمت در کنار جسدهایی جمع شده‌اند که لحظه‌های آخر عمر خود را می‌گذرانند. می‌دانست زنی به نام هلنا^۱ آن‌جا بود و رفتن روح بچه‌اش را که خیلی زود به دنیا آمده بود، تماشا می‌کرد. هلنا از روز قبل به منطقه آمده بود. بچه‌ها نیازی به چهار روز نظارت ندارند؛ ابری نازک از روح‌های آن‌ها از راه می‌رسند و به سرعت رانده می‌شوند. بنابراین هلنا خیلی زود نزد خانواده‌اش به دهکده برمی‌گشت.

اما کایرا دیگر نه خانواده‌ای داشت و نه خانه‌ای. کلبه‌ای را که او و مادرش در آن زندگی می‌کردند، سوزانده بودند. این کاری بود که با کلبه‌ی بیماران انجام می‌دادند. آن ساختمان کوچک، تنها خانه‌ای که

1. Helena

کایرا می شناخت، از بین رفته بود. زمانی که کنار جسد مادرش نشسته بود، دودی را که از سوختن خانه بلند شده بود از فاصله‌ای دور دیده بود. زمانی که رانده شدن روح مادرش را تماشا می کرد، شاهد چرخیدن خاکستر دوران بچگی اش در آسمان نیز بود.

لرزشی از ترس بر بدنش افتاد. ترس همیشه بخشی از زندگی مردم بود. ترس بود که باعث می شد مردم پناهگاهی برای خود بسازند و به دنبال غذا و چیزهایی برای رویانیدن باشند. به همین دلیل سلاح‌ها، در انتظار، انبار می شدند. ترس از سرما، بیماری و گرسنگی وجود داشت. و ترس از جانورها.

و حالا ترس، او را که به عصایش تکیه داده بود به حرکت واداشت. برای آخرین بار بدن بی جانی را که روزی مادرش بود نگاه کرد و فکر کرد کجا برود.

کایرا به ساختن مجدد کلبه فکر کرد. اگر کسی کمکش می کرد، که امکانش کم بود، زیاد طول نمی کشید، به خصوص در این موقع از سال، شروع تابستان، که شاخه‌های درخت‌ها نرم بودند و گل کنار رودخانه بسیار زیاد بود. او اغلب دیگران را موقع بنای یک ساختمان دیده بود و می دانست که می تواند سرپناهی برای خودش بسازد. گوشه‌ها و دودکش احتمالاً راست در نمی آمدند. ساختن سقف سخت بود چون برای او که پایش مشکل داشت، بالا رفتن تقریباً غیرممکن بود. اما راهی پیدا می کرد. به هر طریقی که بود کلبه‌ای می ساخت. سپس راهی برای زندگی کردن پیدا می کرد.

برادر مادرش به مدت دو روز، در منطقه‌ی عزیمت کنار او بود،

نه برای مراقبت از کاترینا، خواهرش، بلکه به خاطر زن خودش، سولورا^۱ و نوزاد تازه متولد شده‌اش که هنوز به خاطر کودک بودن اسمی نداشت. آن‌ها سرهای‌شان را برای یکدیگر تکان می‌دادند. اما برادر مادرش منطقه‌ی عزیمت را ترک کرد چراکه زمان حضور او در آن‌جا تمام شده بود. او کودکانی داشت که باید از آن‌ها مراقبت می‌کرد؛ او و سولورا به غیر از بچه‌ای که باعث مرگ مادر شده بود، دو بچه‌ی دیگر داشتند. بچه‌های دیگر هنوز کوچک بودند، اسم‌های آن‌ها هنوز یک‌بخشی بود: دان^۲ و مار^۳. کایرا که به دنبال راهی برای زندگی در دهکده بود با خودش فکر کرد، شاید من بتوانم از آن‌ها مراقبت کنم. اما همان‌طور که این افکار در مغزش جرقه می‌زد، می‌دانست که اجازه‌ی چنین کاری به او داده نخواهد شد و بچه‌های سولورا به کسانی داده می‌شدند که فرزندی نداشتند. بچه‌های سالم و قوی ارزشمند بودند؛ آن‌هایی که خوب تربیت شده بودند به خانواده‌هایی داده می‌شدند که به آن‌ها نیاز داشتند و آرزوی داشتن فرزند را داشتند.

هیچ‌کس آرزوی داشتن فرزندی چون کایرا را نداشت. هیچ‌کس به غیر از مادرش. کاترینا اغلب داستان تولد کایرا را برایش تعریف می‌کرد – تولد دختری بدون پدر با پای کج – و این‌که چگونه برای زنده نگه داشتن او جنگیده بود.

غروب، در کلبه‌شان، کاترینا زمزمه کنان، با آتشی که برای غذا

1. Solora

2. Dan

3. Mar

روشن بود، داستان زندگی اش را گفت، «آن‌ها برای بردن تو آمدند، یک روزت بود، هنوز حتی اسم یک بخشی مخصوص کودکان برایت انتخاب نشده بود.»

«کایر^۱»

«بله، درست‌ه: کایر. آن‌ها برای من غذا آوردند و تصمیم داشتند تو را به منطقه.»

کایر لرزید. راه و رسم این‌گونه بود، و این‌که کودکی بدون نام و ناقص قبل از این‌که روح پیدا کند و تبدیل به انسان بشود به زمین برگردد، نوعی بخشندگی بود. اما این موضوع لرزه بر بدن او انداخت.

کاترینا موهای دخترش را نوازش کرد و به او یادآوری کرد، «آن‌ها قصد آسیب رساندن نداشتند.»

کایر سرش را تکان داد. «آن‌ها نمی‌دانستند که این من بودم.»
«در واقع هنوز تو نبودی.»

کایر پیچ‌پچ‌کنان گفت، «دوباره برایم بگو چرا به آن‌ها نه گفتم.»
مادرش همچنان‌که به یاد می‌آورد، آهی کشید و خاطر نشان کرد، «می‌دانستم که بچه‌ی دیگری نخواهم داشت. پدرت را جانورها برده بودند. چند ماه از زمانی که برای شکار رفته بود می‌گذشت و هنوز برنگشته بود. بنابراین دیگر نمی‌توانستم بچه‌ای به دنیا بیاورم.»

1. Kir

او اضافه کرد، «آه، شاید بچه‌ی یتیمی را به من می‌دادند تا بزرگ کنم. ولی همان‌طور که نگهت داشته بودم – با وجودی که هنوز روحی در بدنت وارد نشده بود و با پای کجی که مشخص بود با آن هرگز نمی‌توانی بدوی – چشم‌هایت برق زد. می‌توانستم شروع چیزی چشمگیر را در چشم‌هایت ببینم. و انگشت‌هایت را که بلند و خوش‌تراش بود –»

کایرا با خشنودی اضافه کرد: «و قوی. دست‌هایم قوی بودند.» او این داستان را بارها شنیده بود؛ هر بار که می‌شنید، با غرور دست‌هایش را نگاه می‌کرد.

مادرش خندید. «آن قدر قوی که شست مرا محکم گرفته بودی و ول نمی‌کردی. هنوز آن قدرت را روی شستم احساس می‌کنم، نمی‌توانستم بگذارم تو را ببرند. خیلی ساده به آن‌ها گفتم نه.»
«عصبانی شدند؟»

«بله. ولی من هم جدی بودم. و البته پدرم هم هنوز زنده بود. او در آن زمان پیر بود، اسمش چهاربخشی بود، و سال‌ها رهبر و سرپرست مردم بود. آن‌ها به او احترام می‌گذاشتند. و همین‌طور پدرت، او هم اگر در شکار نمرده بود، رهبری مورد احترام بود. او قبلاً برای مسئولیت سرپرستی انتخاب شده بود.»

کایرا التماس‌کنان گفت، «اسم پدرم را به من بگو.»

مادرش لبخندی زد و گفت، «کریستوفر^۱، تو که می‌دانی.»



سلسله کتابهای کودکان و نوجوانان ترجمه

۱. گروه‌های سی کودکان و نوجوانان

گروه اول: سالهای بیست و بیست و یک

گروه دوم: سالهای بیست و دو، بیست و سه، بیست و چهار، بیست و پنج

گروه سوم: سالهای بیست و شش (کلاسهای چهارم و پنجم)

گروه چهارم: دوره‌ی ابتدایی

گروه پنجم: سالهای بیست و شش

۲. اولین ترانه کودکان و نوجوانان

داستان، بخش دوم از یک سه‌گانه است، سه‌گانه‌ای که قسمت اول آن با عنوان *بخشیده* توسط همین نشر به چاپ رسیده است. کایرا دختری یتیمی است که با پاهای کج متولد شده است. او در دهکده‌ای زندگی می‌کند که طبق قواعد حاکم بر آن جا، افراد معیوب از حقوق خود محروم هستند. بعد از مرگ مادرش، کایرا نگران آینده‌اش است چرا که دیگر پشتیبانی و ای زندگی در دهکده ندارد. ولی شورای مردم دهکده از او حمایت می‌کند. کایرا قدرتی بی‌نظیر و استثنایی در بافت پارچه با نخ‌های رنگی دارد. او هنرمندی است که می‌تواند طرح‌هایی زیبا خلق کند و این کار بقای او است. چیزی که خیلی زود متوجه آن می‌شود و چیزی که منجر به طرح نهایی برای نجات زندگی خود و مردم دهکده‌اش می‌شود.

